

نظام‌های بین‌المللی تک‌قدرت محور: تک‌قطبی، هژمونی، امپراتوری

محمد جمشیدی*

چکیده

اگرچه نظام بین‌الملل، تا کنون، شاهد سلطه مطلق یک و تنها یک قدرت مسلط در همه عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، نظامی و فرهنگی نبوده، اما تلاش‌های نظری متعددی برای تبیین وضعیت‌های متصور برای چنین نظامی صورت گرفته است. سؤال اصلی نوشتار حاضر این است که «صورت‌های نظری ممکن برای نظام بین‌المللی که بر محور یک قدرت برتر قرار دارد، چه می‌باشند و ویژگی‌های اصلی آنها و نحوه تعامل بازیگران درون سیستمی چگونه خواهند بود؟» اکثر نوشتارها در این زمینه، تنها دو نظام تک‌قطبی و هژمونیک را واجد ویژگی تک‌قدرت‌محوری می‌دانند. مقاله حاضر ضمن بررسی این دو گونه اصلی، گونه سوم از نظام تک‌قدرت‌محور را به عنوان نظام امپراتوری (که متفاوت از نوع سنتی آن است) مطرح می‌کند. بنابراین، نویسنده تلاش می‌کند منطق حاکم بر روابط درونی، منافع قدرت مسلط و جنس روابط اجتماعی (ساختار شبکه اجتماعی) پدید آمده در هر یک از سه نظام تک‌قدرت‌محور تک‌قطبی، هژمونیک و امپراتوری را بررسی و مقایسه نماید.

کلیدواژه‌ها: قدرت، نظام بین‌الملل، تک‌قطبی، هژمونی، امپراتوری.

* دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

مقدمه

یکی از دغدغه‌های اساسی دانشمندان سیاسی که با رویکرد سیستمی به تحلیل روابط بین‌الملل می‌پردازند، موضوع نظم بین‌المللی است. در واقع، این قدرت است که موجب نظم و عامل تداوم آن می‌باشد و از این رو، نظم بین‌الملل در ارتباط مستقیم با قدرت برتر و مسلط در نظام بین‌الملل می‌باشد. بر اساس منطق بازیگر خردمند، منفعت‌طلبی مبنای اساسی هر اقدام است. بدین ترتیب، نظامی که قدرت مسلط در نظام بین‌الملل ایجاد می‌کند، تأمین‌کننده منافع آن قدرت بوده و به همین دلیل، مهمترین حامی نظم موجود، قدرت برتر جهانی است که آن را ایجاد کرده است. تاریخ روابط بین‌الملل و بخصوص دوره پس از جنگ جهانی دوم، این فرضیه را به خوبی اثبات می‌کند. بنابراین، می‌توان با شناسایی منافع حیاتی قدرت مسلط در سطح بین‌الملل، نظم مورد نظر آن را شناسایی کرد و بالعکس.

تاریخ روابط بین‌الملل، تا قبل از پایان جنگ سرد، همواره شاهد رقابت قدرت‌های بزرگ با یکدیگر بوده و در عین حال، هیچ‌گاه سلطه قدرت واحد را در سطح جهانی و نه محلی، تجربه نکرده است. موضوع نظم بین‌المللی واحد، موضوعی سیستمی می‌باشد؛ بنابراین، پرداختن به آن، تنها در صورت وجود یک و تنها یک قدرت مسلط امکان‌پذیر است. مباحث آکادمیک درباره منبع واحد اقتدار جهانی، اگر چه طیف وسیعی از هابز تا کانت را دربرمی‌گیرد، اما در عصر کنونی، بیشتر در قالب حکومت جهانی ارائه شده است که بیش از آنکه ویژگی‌های دولت - ملت را داشته باشد، خصوصیات سازمان‌های بین‌المللی را دارد. این در حالی است که مهمترین ویژگی تعریف‌کننده نظام بین‌الملل موجود، آنارشی و نه نظم است.

بر اساس نظریه واقع‌گرایی، بدیهی‌ترین و اساسی‌ترین شیوه شناسایی نوع نظام بین‌الملل، بررسی تعداد و کیفیت قدرت‌های موجود در داخل این نظام می‌باشد. بدین ترتیب، در دوره جنگ سرد، شاهد نظام دوقطبی بودیم که دو قدرت بزرگ، رهبری اردوگاهی از کشورهای دیگر را بر عهده داشتند و با رقابت و خصومت، در صدد پیروزی بر «رقیب هم‌شان»^۱ خود برآمدند.

1. peer competitor

با سقوط بلوک شرق، رقیب هم‌شان آمریکا از بین رفت و نظام از حالت دوقطبی خارج شد. ایالات متحده آمریکا، به عنوان تنها ابرقدرت باقی‌مانده، محور بسیاری از بحث‌های آکادمیک شد که به دنبال شناسایی نظام بین‌الملل جدید بودند. در واقع، پس از دوره جنگ سرد، کسی تردید نداشت که آمریکا قدرت مسلط بین‌المللی است، اما سرشت این قدرت و نظام و نظم حاصل از آن، به شدت مورد بحث بود. در حالی که عده‌ای آمریکا را تک‌قطب نظام معرفی می‌کردند، عده‌ای دیگر قائل به افول تدریجی آن و سوق‌یافتن نظام به سمت چندقطبی بودند. در مقابل، عده‌ای نیز آمریکا را هژمون جهانی معرفی می‌کردند. با پایان دهه ۹۰، وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر و بخصوص حمله یک‌جانبه آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، بحث امپراتوری نیز به عنوان گفتمانی جدید در بررسی قدرت مسلط نظام بین‌الملل، به شدت، مورد استقبال قرار گرفت.

اگر فرض کنیم همانند دوره پس از جنگ سرد، تنها یک قدرت مسلط در سطح بین‌الملل وجود دارد، آنگاه این سؤال پیش می‌آید که چهره‌های گوناگون متصور برای این قدرت چه می‌باشند؟ به عبارت دیگر، جلوه‌های گوناگون متصور برای قدرت برتر در سطح بین‌الملل چه هستند؟ نوشتار حاضر به دنبال پاسخ‌دادن به این سؤال می‌باشد.

الف. رویکردهای مختلف به نظام بین‌المللی تک‌قدرت محور

همانطور که پیشتر گفتیم، بحث بر سر ویژگی‌های نظام بین‌الملل، در واقع، موضوعی مرتبط با منشأ این نظام می‌باشد. به دلیل غلبه واقع‌گرایی در حوزه‌های مختلف مطالعات بین‌الملل، رویکردهای اصلی به سیستم‌های بین‌المللی، که دربرگیرنده قدرت مسلط هستند نیز معمولاً در یکی از دو تفسیری که واقع‌گرایی از منشأ نظم بین‌المللی ارائه می‌دهد، ریشه دارند. واقع‌گرایی معتقد است که نظم توسط قدرت دولت ایجاد و حفظ می‌شود و جابه‌جایی در این نظام، نهایتاً در اثر جابه‌جایی در توزیع قدرت در میان دولت‌ها روی می‌دهد. واقع‌گرایی کلاسیک و همچنین نواقع‌گرایی، دو تصویر از نظام جهانی را پیش روی قرار می‌دهند: توازن قوا^۱ و هژمونی^۱. (۱) زمانی که عنصر قدرت مسلط وارد این دو تصویر می‌شود، دو چارچوب

1. balance of power

کلی برای تحلیل نظام بین‌الملل به دست می‌آید که عبارتند از: نظام تک‌قطبی و نظام هژمونیک. در این میان، عده‌ای امپراتوری را در انتهای طیف نظام هژمونیک می‌دانند و برخی نظام امپراتوری را سیستمی کاملاً مجزا از سیستم هژمونیک معرفی کرده و عملاً قائل به وجود سه رویکرد در بررسی نظام بین‌الملل تک‌قدرت‌محور هستند. این نوشتار، با پرداختن به ویژگی‌های هر یک از این نظام‌ها و بررسی ساختار شبکه اجتماعی آنها، رویکرد مبتنی بر وجود سه نظام را می‌پذیرد. بدین ترتیب، در بررسی نظام‌های بین‌المللی تک‌قدرت‌محور، سه نظام تک‌قطبی، هژمونیک و امپراتوری قابل طرح می‌باشند که در ادامه به تفصیل آنها را بررسی می‌کنیم.

۱. نظام تک‌قطبی^۱

مفهوم تک‌قطبی ریشه در ادبیات واقع‌گرایانه دارد. بر اساس نظریه واقع‌گرایی، قاعده حاکم بر نظام بین‌الملل آنارشی است و دولت‌ها بازیگرانی بسیط هستند که در این محیط هرج و مرج آمیز با همدیگر تعامل دارند. «موازنه قوا»، شیوه مرسوم و قاعده حاکم برای شکل دادن به نظم بین‌المللی است. در نتیجه، وضعیت تک‌قطبی اساساً استثنا محسوب می‌شود که برای «لحظه» ای کوتاه وضعیت نظم جهانی را از حالت موازنه قوا خارج می‌سازد. از نگاه بیشتر واقع‌گرایان، وضعیت تک‌قطبی ناپایدار است و نهایتاً با انجام اقدامات موازنه‌ساز، قدرت تک‌قطب مهار شده و در صف دیگر قدرت‌ها قرار می‌گیرد. به همین دلیل بود که والتز برتری آمریکا پس از پایان جنگ سرد را پایدار نمی‌دانست. (۲) در عین حال، برخی بر این باورند که نظام تک‌قطبی، باثبات است؛ چرا که هیچ کشوری قدرت لازم را برای ایجاد موازنه علیه قدرت برتر را ندارد. (۳)

به هر حال، آنچه در تعریف نظام و قدرت تک‌قطبی آمده، به این ویژگی بارز اشاره دارد که هیچ «دولت منفرد» دیگری به اندازه لازم قوی نیست که بتواند بر علیه آن قدرت اقدام به موازنه کند. در نتیجه، قدرت تک‌قطب در مقایسه با دیگر قدرت‌ها از امنیت بیشتری برخوردار

1. hegemony
2. unipolar system

است، قادر به تعیین نتیجه بیشتر مسائل بین‌المللی است و شانس زیادی برای کنترل رفتار داخلی و خارجی تقریباً تمام قدرت‌های کوچک نظام بین‌الملل را دارد. به هر حال، همانطور که گفته شد، نظام تک‌قطبی، در واقع، جلوه‌ای از نظام موازنه قواست که در یک طرف این سیستم، تک‌قطبی و در طرف دیگر این طیف، چند قطبی قرار دارد (نمودار ۱). مهمترین مسأله در نظام تک‌قطبی، بررسی پیامدهای فاصله شدید قدرت دولت‌ها بر پایداری این نظام می‌باشد؛ بدین معنی که ابرقدرت این نظام، همواره نگران موازنه قدرتش توسط دیگر قدرت‌های کوچک‌تر است؛ چرا که ابرقدرت نظام تک‌قطبی هنوز در برابر ائتلاف قدرت‌های درجه دو، برای ایجاد موازنه در برابر آن، از ایمنی کامل برخوردار نیست. در عین حال، قدرت فوق‌العاده ابرقدرت در نظام تک‌قطبی، مانع جدی برای شکل دادن به هر ائتلاف موازنه‌ساز می‌باشد. در واقع، موازنه‌سازی علیه ابرقدرت نظام تک‌قطبی، به دو دلیل، بسیار سخت است:

اول آنکه، ائتلاف باید دربرگیرنده بیشتر و یا حتی همه قدرت‌های درجه دوم باشد و **دوم** آنکه، هماهنگ‌سازی این قدرت‌ها با یکدیگر سخت است.

بنابراین، موازنه‌سازی علیه ابر قدرت نظام تک‌قطبی، نیازمند اعتماد اعضا به یکدیگر و همکاری است که با منطق آزمایشی این نظام سازگار نمی‌باشد. (۴)

نمودار ۱. نظام‌های بین‌المللی با یک قدرت مسلط^۱

نظام‌های هژمونیک	نظام‌های موازنه قوا
امپراتوری ← هژمونی	چندقطبی ← تک‌قطبی

در نظام جهان تک‌قطبی مثالین^۲، روابط بین دولت‌ها بسیار ضعیف است و هیچ منبع مشترکی برای اقتدار وجود ندارد. در این نظام، جدای از دولت‌ها، هیچ رابطه‌ای میان جوامع نیز

۱. اگرچه برخی، این تقسیم‌بندی را ارائه می‌دهند، اما در این نوشتار تقسیم‌بندی نظام‌های هژمونیک به گونه‌ای دیگر ارائه خواهد شد.

2. ideal type

وجود ندارد و در واقع، همان مدل توپ‌های بیلبارد بر روابط میان دولت‌ها- ملت‌ها حاکم است. در نظام تک‌قطبی، در حالی که به علت عدم وجود رابطه بین دولت‌ها، هیچ هویت و منفعت مشترکی بین واحدهای تشکیل‌دهنده نظام وجود ندارد، در داخل هر یک از این واحدها، شاهد تقویت حس هویت، منفعت و تقسیم کار هستیم. با وجود هویت‌های ناهمگن در سطح نظام بین‌الملل، امیدی به بروز هیچ‌گونه اعتماد و همکاری وجود ندارد (نمودار ۲).

۲. نظام هژمونیک

اندیشمندان سیاسی نحله‌های مختلف فکری، چه در دوران گذشته و چه در عصر حاضر، همواره اعتقاد داشته‌اند که حکومت نمی‌تواند متکی بر سلطه صرف، اجبار و قدرت سخت باشد. برای مثال، ماکیاوولی اگر چه بر هراس، به عنوان عنصر اصلی ایجاد اطاعت، تأکید می‌کرد، اما اعتقاد داشت که وقتی مردم، اهداف قدرت حاکم را به خوبی بشناسند، عنصر احترام نیز که عامل استمرار اطاعت است، پدید می‌آید. گرامشی در کنار سلطه، بر عامل رضایت و جوزف نای نیز در کنار قدرت سخت، بر لزوم وجود و تقویت قدرت نرم تأکید می‌کند. در ادبیات سیاسی امروز، واژه هژمونی آن چیزی است که دربرگیرنده مفهوم مکمل قدرت برای تضمین استمرار آن می‌باشد.

واژه هژمونی ریشه در نوع روابط آتنی‌ها با دیگر دولت‌شهرهای یونان دارد که با یکدیگر علیه امپراتوری ایران متحد شده بودند. بنابراین، معنای اصیل هژمونی بر این واقعیت دلالت داشته که آتنی‌ها تلاش‌های مشترک داوطلبانه خود و دیگران را بدون اعمال قدرت سیاسی دائمی بر آنها، سازمان‌دهی و هدایت می‌کردند. (۵) بدین ترتیب، «وجود روابط» میان مجموعه‌ای از دولت‌ها، «عدم وجود اجبار»، وجود میزانی از «نظم» و «سازماندهی دسته جمعی»، در مفهوم هژمونی نهفته است. در این مجموعه از دولت‌ها، دولت یا قدرت هژمون، برترین عضو می‌باشد. هژمونی نیز همانند تک‌قطبی، مفهومی سیستمیک است و قدرت هژمون در شرایط تاریخی و سیاسی خاص در سطح نظام بین‌الملل بروز می‌کند. در نتیجه، هژمون هرگز در انزوا شکل نمی‌گیرد.

با بررسی ادبیات گسترده در رابطه با هژمونی، می‌توان ویژگی‌هایی که برای قدرت هژمون شمرده می‌شود را اینگونه خلاصه کرد:

یک. هژمونی با قدرت خام و سخت ارتباط دارد. توان‌مندی‌های هژمون به لحاظ نظامی آنقدر زیاد است که هیچ دولت دیگری نمی‌تواند جنگی تمام‌عیار علیه آن راه بیندازد. همچنین، هژمون از برتری اقتصادی در نظام بین‌الملل برخوردار است و در حوزه منابع مادی برجستگی خاصی دارد. (۶)

دو. مفهوم هژمون بیانگر جاه‌طلبی‌های قدرت مسلط است. هژمون بر مبنای منافع دست به اقدام می‌زند تا منافع اقتصادی، ایدئولوژیک و امنیتی خود را تضمین نماید. هرچند عده‌ای اعتقاد دارند که هژمون به دنبال منافع عمومی است، اما باید توجه داشت که منافع عمومی به گونه‌ای تعریف شده‌اند که در تضاد با منافع و نظم مورد پسند هژمون نباشند. (۷)

سه. برخی هژمونی را نوعی از قطب‌بندی تصور می‌کنند. بر اساس استدلال آنها، به خاطر مزیت زیاد هژمون در قدرت نظامی و اقتصادی، در مقایسه با دیگران، هژمون قدرت بزرگ در نظام بین‌الملل و به نوعی، تک‌قطب محسوب می‌شود. (۸)

چهار. هژمونی با اراده و توانایی اعمال آن مرتبط است. هژمون، به صورت هدفمند، از قدرت عظیم خود برای تحمیل نظم مورد پسندش در سطح نظام بین‌الملل استفاده می‌کند. در واقع، هژمون علاوه بر داشتن قدرت، لازم است اراده اعمال آن را نیز داشته باشد. (۹)

پنج. هژمونی اساساً بحثی درباره تغییر ساختار نظام بین‌الملل است؛ چرا که اگر قدرتی به مرتبه و جایگاه هژمونی دست پیدا کند، درست در همان لحظه، نظام بین‌الملل از حالت آنارشی و بی‌نظمی مطلق خارج شده و تبدیل به نظام سلسله‌مراتبی می‌شود. (۱۰)

در عین حال، دو رویکرد غالب در بیان شیوه بروز و فلسفه وجودی هژمونی وجود دارد که در ادامه به آن می‌پردازیم.

۲-۱. رویکرد نظم اقتصاد لیبرال

تا به حال دو قدرت هژمون در تاریخ اقتصاد لیبرال ظهور پیدا کرده‌اند: بریتانیا در قرن نوزدهم و آمریکا پس از سال ۱۹۴۵. بر اساس نظریه ثبات هژمونیک، که ابتدا توسط چارلز

کیندلبرگر در سال ۱۹۷۳ ارائه و در طی دهه ۱۹۸۰ به یکی از مباحث محوری در حوزه روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل تبدیل شد، ثبات نظام بین‌الملل نیازمند دولت مسلط است که بتواند قواعد تعامل میان مهمترین بازیگران نظام را تعریف و اجرا کند. دولت هژمون باید سه ویژگی داشته باشد: توانمندی اجرای قواعد نظام، اراده انجام این کار و تعهد به نظامی که برای تمام دولت‌های عمده این نظام منفعت‌آمیز باشد. توانمندی قدرت هژمون معمولاً در اموری مانند اقتصاد بزرگ و رو به رشد، سلطه بر بخش‌های تکنولوژیک و اقتصادی برتر و نهایتاً قدرت سیاسی که با قدرت نظامی همراه باشد، ترسیم می‌شود. این تعبیر از هژمونی، در واقع قرائتی منفعت‌طلبانه و مبتنی بر تبادل منافع می‌باشد. اگرچه اولویت هژمون در این سیستم، تأمین منفعت شخصی خود در کنار منافع عمومی است، اما هرگاه هژمون به دنبال استثمار از وضعیت و قواعد موجود باشد، نظام از حالت هژمونیک خارج شده و تنها به کمک اهرم «اجبار» می‌تواند خود را حفظ کند.

۲-۲. رویکرد فرهنگی - ایدئولوژیک

این رویکرد ریشه در افکار آنتونیو گرامشی در دهه ۱۹۲۰ دارد و بین سلطه اجبارآمیز و حاکمیت مبتنی بر رضایت تفاوت قائل می‌شود. مبنای اولیه این بحث، در مبارزات طبقاتی اروپا ریشه داشته است. طبقه هژمون طبقه‌ای است که حاکمیتش بر دیگر طبقات، نه فقط به خاطر اشتراک منافعشان، بلکه به خاطر پذیرش ایدئولوژی آنها از طرف دیگر طبقات، مستحکم گردیده است. بر این اساس، نظام حاکمیتی که ارزش‌ها و ادراک‌های مشترک، آن را تقویت می‌کنند در مقایسه با نظامی که تنها متکی بر برداشت طرفین از سود و هزینه‌های یکدیگر باشد، مشروع‌تر به نظر می‌رسد. رابرت کاکس که نظریات گرامشی را وارد حوزه روابط بین‌الملل کرده است، می‌گوید:

«من از واژه هژمون به منظور اشاره به ساختاری از ارزش‌ها و ادراک‌ها درباره سرشت نظامی که کل نظام بازیگران دولتی و غیردولتی را در برمی‌گیرد استفاده می‌کنم. این ارزش‌ها و ادراک‌ها در نظم هژمونیک نسبتاً ثابت و پذیرفته شده هستند. آنها از نظر بیشتر بازیگران، به عنوان نظم طبیعی شناخته می‌شوند.»

چنین ساختاری از معانی، توسط ساختاری از قدرت تقویت می‌شود. در این ساختار، قدرت نیز به احتمال بسیار زیاد، یک دولت مسلط است، ولی سلطه دولتی برای ایجاد هژمونی کافی نیست. هژمونی ناشی از شیوه‌های اقدام و اندیشه لایه‌های اجتماعی مسلط در دولت یا دولت‌های مسلط است، تا جایی که این شیوه‌های اقدام و اندیشه مورد پذیرش و رضایت لایه‌های اجتماعی مسلط دیگر دولت‌ها قرار گیرد. این، اقدامات اجتماعی و ایدئولوژی‌هایی که آنها را تبیین و مشروع می‌کنند هستند که بنیان‌های نظم هژمونیک را ایجاد می‌کنند.» (۱۱)

در واقع، از نظر کاکس، وجود قدرت مسلط در نظام بین‌الملل نمی‌تواند به تنهایی موجد نظم بین‌الملل نیز باشد. کاکس با اشاره به ناکامی ایالات متحده در ایجاد نظم بین‌المللی باثبات در دوره بین جنگ اول و دوم، به رغم برتری قدرتش در سطح جهانی، نتیجه می‌گیرد که سلطه یک دولت، لزوماً به نظم جهانی ختم نمی‌شود. از نظر کاکس، هژمونی شرط کافی برای ظهور نظم بین‌المللی است و آن عبارت است از مجموعه هماهنگ سه عنصر اساسی قدرت، ایده و نهاد. (۱۲) به طور کلی، عوامل لازم برای پدید آمدن هژمونی را می‌توان از نظر کاکس، این‌گونه خلاصه کرد: قدرت برتر به عنوان پیش‌شرط، رضایت، منافع مشترک، ادراک‌های مسلم یا همان مشروعیت. در این میان، هرچه درجه امنیت هژمونی بیشتر باشد، استفاده از قدرت کمتر می‌شود. همچنین، اگرچه گرامشی نیز هژمونی را بیشتر با بار معنایی فرهنگی - ایدئولوژیک به کار می‌برد، اما کاکس آن را عملاً وارد حوزه اقتصادی - سیاسی کرده است.

در عین حال، تئوری ثبات هژمونیک، فقط یکی از رویکردهای موجود در تئوری نظم هژمونیک می‌باشد. تئوری نظم هژمونیک به دنبال توضیح این مسأله است که اشکال مختلف نظام جهانی که صرفاً دارای یک قدرت برتر باشد، چه هستند؟ بدین ترتیب، تئوری نظم هژمونیک در واقع سه نظریه را تحت پوشش خود دارد: تئوری ثبات هژمونیک^۱، تئوری چرخش قدرت^۲ و تئوری نظم قانونی^۳.

1. hegemonic stability theory
2. power-transition theory
3. constitutional-order theory

ساختار نظم هژمونیک، متفاوت از ساختار نظام تک قطبی است. در حالی که آنارشی، منطق رفتاری نظام تک قطبی است، بیشتر نظریه پردازان تئوری نظم هژمونیک، به خصوص طرفداران نظریه انتقال قدرت، ساختار نظام بین الملل را سلسله مراتبی، و نه مبتنی بر آنارشی می دانند. ساختار نظام های هژمونیک، دربردارنده روابطی هرچند ضعیف و اندک از جنس «اقتدار» بین قدرت هژمون و قدرت های کوچک تر است. این نفوذ نامتقارن که توسط چانه زنی های هژمونیک برقرار گردیده است، نسبتاً یکسان می باشد؛ بدین معنی که یک قانون بر کل روابط حاکم است و از یک مورد به مورد دیگر فرق نمی کند. از طرف دیگر، نوع رابطه اقتدار موجود در نظام هژمونیک، رابطه ای بین دولت ها و نه جوامع، است. بدین معنی، نظام هژمونیک عملاً دولت محور می باشد. بحث رابرت گیلپین درباره تجدیدنظرطلب یا حامی وضع موجود بودن قدرت های نوظهور و تهدید آنها برای قدرت هژمون، در واقع، بیانگر همین سیستم مبتنی بر دولت محوری است. (۱۳)

تفاوت دیگر نظم هژمونیک با تک قطبی، در آن است که میزان وابستگی متقابل در نظم هژمونیک، بیش از تک قطبی است. نظم هژمونیک، بستری مناسب برای برقراری روابط سیاسی مختلف و متقاطع میان دولت ها ایجاد می کند. این روابط، که در بستر همکاری های امنیتی و اقتصادی تقویت می شوند، هم منافع متقابل را تأمین می کنند و هم نظم هژمونیک را باثبات می سازند. (۱۴)

با لحاظ کردن این دو عامل، به راحتی می توان قضاوت کرد که روابط میان دولت ها در نظام هژمونیک (روابط میان دولت ها و هژمون و روابط میان دولت های کوچکتر) بسیار متراکم تر و شدیدتر از این روابط در نظام تک قطبی است.

نوع دیگر نظم هژمونیک، «نظم قانونی» است. این نوع نظم، در واقع بیانگر یکی از مکانیسم های استمرار نظام هژمونی است. این نظام، که کاملاً نهادینه شده و با توافق و رضایت کامل طرفین و فرایند دوجانبه تعامل سیاسی همراه است، دارای سلسله مراتب کاملاً شفاف قدرت می باشد که هژمونی لیبرال نیز نامیده می شود. نظم قانونی عبارت است از نظم سیاسی که حول نهادهای قانونی و سیاسی مورد موافقت همگان سازمان دهی شده و وظیفه تخصیص حقوق و محدود کردن اعمال قدرت را بر عهده دارد. مهمترین کارکرد نظم مبتنی بر قانون،

ایجاد سیستم نهادینه‌شده تصمیم‌سازی است. در این سیستم، هر یک از اعضای نظام هژمونیک، اعم از قدرت هژمون و قدرت‌های کوچکتر، دارای حق رأی بوده و به نحوی تعریف‌شده می‌توانند در تصمیم‌های قدرت هژمون نفوذ و تأثیر داشته باشند. بدین ترتیب، قدرت هژمون، به نحوی تحت کنترل قرار دارد و باید به سیاست‌هایی خاص تعهد داشته باشد. (۱۵) در نظام هژمونیک مبتنی بر قانون و توافق:

(۱) نهادها به عنوان مراکزی مطرحند که روابط دوجانبه اقتدار را بین قدرت هژمون و دیگر قدرت‌های کوچک‌تر برقرار می‌کنند.

(۲) روابط موجود در این سیستم، تمام بازیگران را به هم مرتبط می‌کند. در نتیجه، میزان و شدت روابط موجود در هژمونی لیبرال، بسیار بیشتر و قوی‌تر از روابط موجود در نظم هژمونیک سنتی است. همچنین، در این شبکه، همه بازیگران به هم مرتبطند و از این رو هیچ شکاف یا خلا ساختاری وجود ندارد.

(۳) این روابط، رسمی هستند و اقتدار از طریق آنها اعمال می‌شود.

تئوری چرخش قدرت نیز به عنوان یکی از نظریاتی که نظام هژمونیک را در سطح نظام بین‌الملل توضیح می‌دهد، سیاست بین‌الملل را به صورت سلسله‌مراتبی تبیین می‌کند که دربرگیرنده قدرت مسلط، قدرت‌های بزرگ، قدرت‌های متوسط و قدرت‌های کوچک است. هدف اصلی این نظریه، تلاش برای پیش‌بینی احتمال بروز جنگ، میزان ثبات اتحادها و تبیین نحوه و شرایط چرخش قدرت در سطح سیستمی است. بر این اساس، جنگ بلندمدت و شدید، زمانی رخ می‌دهد که دولت چالش‌گر قدرت مسلط، به لحاظ توان‌مندی، به سطح قدرت دولت مسلط نزدیک می‌شود و در عین حال، از وضعیت موجود ناراضی است. همچنین، اتحادها زمانی باثبات هستند که طرف‌های این اتحاد از ساختار نظام راضی باشند. (۱۶)

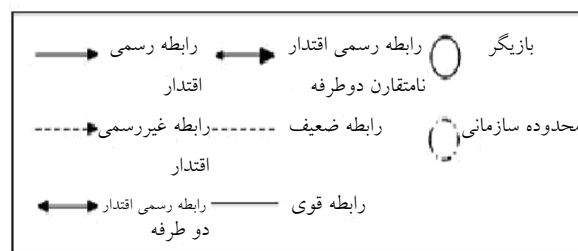
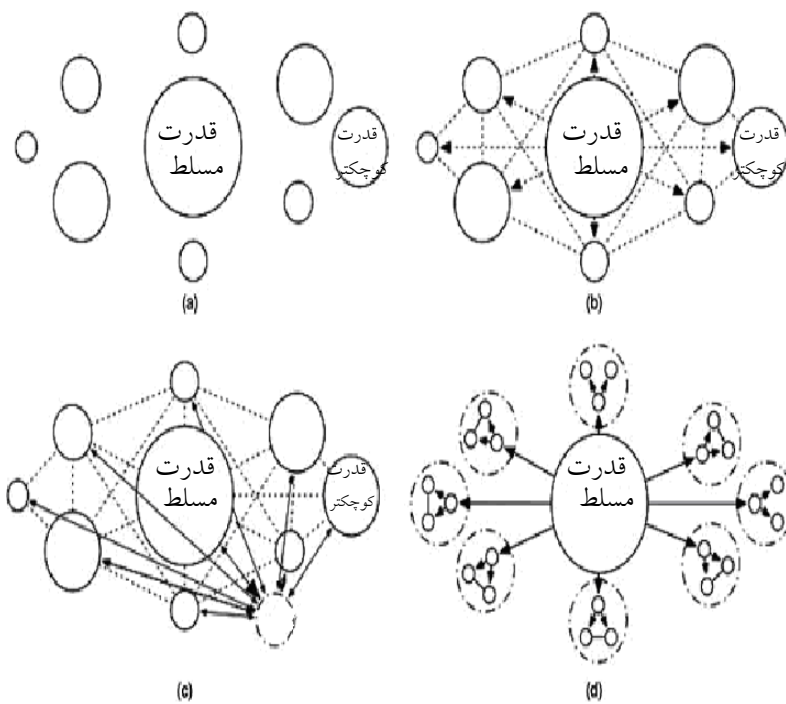
نمودار ۲:

a - تک قطبی آنارشیک

b - نظم سلسله مراتبی

c - نظم قانونی

d - نظم امپراتوری



۳. نظام امپراتوری^۱

جوزف نای معتقد است «پس از حوادث یازده سپتامبر و بخصوص حمله آمریکا به عراق، در سال ۲۰۰۳، گفتمان امپراتوری به گفتمان غالب قرن ۲۱ تبدیل شده است.» (۱۷) به رغم این واقعیت که بحث «امپراتوری آمریکا» اینک یکی از موضوعات مطرح در محافل علمی و آکادمیک است، اما «امپراتوری» هنوز نتوانسته در نظریه‌پردازی‌های روابط بین‌الملل جایگاه و ساختار تحلیلی مختص به خود را به دست آورد. بنابراین، آنچه در مورد امپراتوری گفته و نوشته می‌شود، این نظام سیاسی را یا صرفاً نتیجه توسعه‌طلبی یک دولت خاص می‌داند و یا به مباحث کلی‌تر درباره شرایط ظهور و سقوط امپراتوری‌ها می‌پردازد. بنابراین، در حالی که نظم تک‌قطبی و هژمونیک، موضوعاتی ساختاری قلمداد می‌شوند، امپراتوری به عنوان مسأله‌ای مرتبط با رفتار دولت‌ها در نظر گرفته می‌شود. در واقع، از این منظر، امپراتوری به عنوان موضوعی در زیرمجموعه مباحث سیاست خارجی قدرت مسلط بین‌المللی مطرح می‌شود. هانس جی. مورگنتا، سیاست خارجی امپریالیستی را سیاست خارجی‌ای می‌داند که دولت مورد نظر با برهم زدن روابط موجود قدرت، به دنبال کسب قدرتی بیش از آنچه در خور جایگاه آن است، می‌باشد. (۱۸) از این دیدگاه، امپراتوری با انقلابی‌گری و جاه‌طلبی ارتباط دارد. ریشه اصلی فقدان توجه علمی به امپراتوری را می‌توان در سلطه منطق آنارشی بر نظام دولت‌ها یافت. در عین حال، برخی نیز امپراتوری را - شاید به دلیل کمبود تلاش‌های تئوریک درباره آن - چیزی در ادامه هژمونی تصور و امپراتوری را عملاً در چارچوب هژمونی تحلیل می‌کنند. گیلپین، با تأکید بر وجود پیوستگی بین هژمونی و قدرت‌های بزرگ، امپراتوری را بر اساس تئوری هژمونی تحلیل می‌کند و عملاً سنگ بنای نحوه برخورد تئوریک دیگران را با موضوع امپراتوری بنیان می‌نهد. اکنون بیشتر نوشتارها که امپراتوری را به عنوان ساختاری خاص از نظم بین‌الملل مطرح می‌کنند، آن را اصولاً چیزی در ادامه هژمونی قلمداد می‌کنند. در واقع، همانطور که جدول یک نشان می‌دهد، به اعتقاد بسیاری، نظام‌های بین‌المللی که تنها دربرگیرنده یک قدرت برتر و قدرتمند باشند، تنها دو گونه می‌تواند باشد: (۱) نظام توازن قوا، (۲) نظام هژمونیک .

1. imperial system

در این رویکرد، امپراتوری در واقع انتهای طیفی محسوب می‌شود که در سر دیگر آن، هژمونی قرار دارد. بدین ترتیب، تنها تفاوت نظام هژمونیک با امپراتوری، در میزان کنترل قدرت مسلط بر دولت‌های زیردست است. امپراتوری با اعمال قدرت بر قدرت‌های درجه دو، رفتار خارجی آنها را بر اساس هرم قدرت موجود سامان‌دهی می‌کند. این اعمال قدرت و کنترل، حتی می‌تواند رفتار داخلی دیگر قدرت‌ها را نیز تا حدی جهت‌دهی کند. از طرف دیگر، دولت امپراتور می‌تواند قوانین و هنجارهای رفتاری دیگر دولت‌ها را ایجاد و اعمال کند. در عین حال ممکن است این قوانین و هنجارها، نه امپراتور را شامل شود و نه امپراتور، خود را مقید به انجام آنها بداند. بدین ترتیب، دولت امپراتوری می‌تواند انحصار استفاده از زور را به دست گیرد و دیگر دولت‌ها، حتی قدرت درجه دو، به‌رغم داشتن حاکمیت رسمی، جنبه‌های اساسی حاکمیت خود را از دست بدهند. (۱۹)

ب. امپراتوری و نظریه‌های روابط بین‌الملل

هر یک از نظریه‌های روابط بین‌الملل، به گونه‌ای خاص، به امپراتوری به عنوان موضوعی سیستمی پرداخته‌اند. در این بخش، به برداشت واقع‌گرایان، لیبرال‌ها و مارکسیست‌ها از این واژه می‌پردازیم.

۱. واقع‌گرایی

بیشتر نوواقع‌گرایان با استدلال کنت والتز موافقند که ظهور بازیگر قدرتمند و یا قدرت برتر در عرصه جهانی، منجر به شکل‌گیری ائتلافی علیه آن و به عبارتی، موازنه قوا می‌شود. شدت گرفتن رقابت در چارچوب منطق موازنه قوا، عملاً باعث می‌شود که قدرت برتر به دنبال ایجاد امپراتوری برود. (۲۰) در مقابل، نومحافظه‌کاران نیز اگرچه مبنای بحث‌شان ریشه در واقع‌گرایی دارد، اما درباره ریشه شکل‌گیری امپراتوری، دیدگاهی متفاوت دارند. استفن روزن^۱

1. Stephen Rosen

یکی از نومحافظه‌کاران معروف و از امضاکنندگان بیانیه مشهور قرن جدید آمریکایی، امپراتوری را این‌گونه تعریف می‌کند:

«قاعده و قانونی که توسط یک کشور بر دیگر کشورهای زیردست اعمال می‌شود تا هم رفتار خارجی آنها را سامان‌دهی کند و هم آنها را ملزم به رعایت حداقلی از رفتار مورد قبول در سطح داخلی نماید.» (۲۱)

بنابر دیدگاه روزن، دولت‌های صرفاً قوی، فقط کارکرد اول را دارند و کارکرد دوم از ویژگی‌های خاص امپراتوری است. بنابراین، تعریف عمومی از امپراتوری به عنوان دولت‌های فوق‌العاده قوی، تعریفی نارساست. وظیفه اصلی امپراتوری، عبارتست از ایجاد و مدیریت نظم سلسله‌مراتبی بین دولت‌ها. امپراتوری علاوه بر وظیفه حفظ برتری نظامی خود بر دیگران، سه کارکرد داخلی را نیز عهده‌دار می‌باشد: تضمین امنیت و ثبات داخلی بخش‌های تشکیل‌دهنده امپراتوری (کشورهای پیرامون)، اخذ مالیات برای تأمین هزینه‌های امپراتوری، همفکر ساختن نخبگان جوامع پیرامونی با نخبگان مرکز یا امپراتوری. (۲۳) بدین ترتیب، همانطور که برای والتز، موازنه قوا پیامد طبیعی و بلکه ضرورت ساختاری نظام دوقطبی یا چندقطبی است، از نظر روزن نیز، امپراتوری استلزام ساختاری نظام تک‌قطبی می‌باشد.

از نگاه نومحافظه‌کاران، وضعیت تک‌قطبی موجد نظام سلسله‌مراتبی و انقیاد است. بدین ترتیب، در این نظام، دیگر عملاً رابطه میان ابرقدرت و زیردستانش از جنس «اتحاد» نیست، بلکه ابرقدرت به زیردستان خود ضمانت‌های امنیتی ارائه می‌دهد؛ مثل معامله آمریکا با ژاپن و آلمان. در واقع، اتحاد زمانی معنی دارد که هر یک از طرف‌های آن خود را با یکدیگر هم‌سطح ببینند، اما ارائه ضمانت‌های امنیتی مبتنی بر قبول نظام سلسله‌مراتبی است. بدین ترتیب، در حالی که وظیفه دولت امپراتور تدوین و اعمال قوانین نظم سلسله‌مراتبی است، خودش ملزم به رعایت این قوانین نیست.

در رویکرد واقع‌گرایانه به امپراتوری، کشورهای غیر برتر، منطق اعمال قدرت توسط ابرقدرت را پذیرفته و آن را مسلم فرض می‌کنند. بنابراین، در این رویکرد، هیچ چیزی درباره حقوق دیگر کشورها و یا مشروعیت ابرقدرت مطرح نمی‌شود. این منطق یادآور این جمله

معروف است که «قدرتمند آنچه را می‌تواند و ضعیف، آنچه را باید، انجام می‌دهد.» در واقع، قدرت، به صورت خود به خودی، مشروعیت می‌آورد.

۲. لیبرالیسم

در میان لیبرال‌ها، مفهوم واحدی از امپراتوری در سطح سیستمی ارائه نشده است. برخی از لیبرال‌ها اگرچه به لحاظ سنتی با امپراتوری‌سازی آمریکا مخالف هستند، اما اکنون واژه امپراتوری را با معنی کنترل غیررسمی و در حمایت از مداخلات بشردوستانه آمریکا، استفاده می‌کنند. در این میان، جان آیکنبری، به عنوان یکی از معروفترین نظریه‌پردازان لیبرال در سطح نظام بین‌الملل، در عین اشاره به اینکه نظام جهانی کنونی به شدت متفاوت از امپراتوری‌های قدیمی است، نظام بین‌الملل کنونی را از سنخ امپراتوری می‌داند:

«اگر امپراتوری به معنی نظام اجبارآمیز سلطه است، پس نظم جهانی آمریکا محور کنونی امپراتوری نیست. اگر امپراتوری به معنی سیستمی فراگیر از نظمی است که با محوریت دولت مسلط - و حقوق، اقتصاد، ارتش و نهادهای سیاسی آن دولت - شکل می‌گیرد، پس ایالات متحده عملاً امپراتوری دموکراتیک - سرمایه‌داری جهانی ایجاد کرده است.» (۲۳)

با این حال، «اگر ایالات متحده آمریکا امپراتوری است، هیچ امپراتوری در گذشته همانند آن نداشته‌ایم... نظم آمریکا محور کنونی نظام مبتنی بر مذاکره است که آمریکا، با شرایطی که مورد قبول دو طرف است، به دنبال مشارکت دیگر کشورها در آن می‌باشد.» (۲۴) بدین ترتیب، این امپراتوری نوعی «امپراتوری مبتنی بر اجماع»^۱ است که بر اساس دعوت از دیگران^۲ شکل گرفته است. در این نوع از امپراتوری، قدرت به صورت مستقیم و اجبارآمیز اعمال نمی‌شود، بلکه این قوانین و نهادها هستند که مجرای اعمال قدرت می‌شوند. در عین حال، باید متوجه بود که این نوع تعریف از امپراتوری، بسیار به تعریف هژمونی نزدیک است و آیکنبری تمایز چندانی بین این دو نگذاشته است.

1. consensual empire
2. empire by invitation

۳. مارکسیسم

دو رویکرد نظری واقع‌گرایی و لیبرالیسم، نظریاتی دولت‌محور هستند و دیگر بازیگران عرصه جهانی را چندان مورد توجه قرار نمی‌دهند. این بازیگران غیردولتی، اعم از جامعه، طبقات اجتماعی فراملیتی و مانند آن، که بخصوص در عصر جهانی شدن جنبه بسیار اساسی از روابط و سیاست بین‌الملل را شکل می‌دهند، از اهمیت زیادی در نظریه‌های مارکسیستی برخوردار هستند. اگر چه نحله‌های مختلف نظریات مارکسیستی در چگونگی بررسی امپراتوری هم‌رأی نیستند، اما در همه این نحله‌ها، اصول مشترکی به قرار زیر، لحاظ شده است: **یک.** نظریات مارکسیستی، نظام بین‌الملل کنونی را فقط به عنوان نظامی متشکل از دولت‌ها نمی‌نگرند، بلکه آن را از منظری تاریخی - جامعه‌شناختی نگاه می‌کنند که تحولات به هم مرتبط سرمایه‌داری و نظام دولت مدرن در آن جریان دارند. بنابراین، دولت در بستری از نظم اجتماعی - اقتصادی مورد بحث قرار می‌گیرد. بدین ترتیب، مارکسیسم با در نظر گرفتن همه ابعاد سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی سیستم بین‌الملل، تبیینی چندبعدی از امپراتوری ارائه می‌دهد.

دو. بیشتر نظریات مارکسیستی، بر سرشت و نقش متغیر دولت و نهادهای آن تمرکز دارند. این تغییرها از مبارزه میان بازیگران مختلف اجتماعی نشأت می‌گیرند. بدین ترتیب، مفاهیمی مثل نیروهای مقاومت در برابر سلطه و تغییر سیستمی، از واژگان مشترک این نظریات هستند. **سه.** نظریات مارکسیستی، توجه خاصی به نظامی‌گری و اهرم نظامی امپراتوری دارند. به بیانی: «دست نامرئی بازار هرگز بدون مشت نامرئی (ارتش آمریکا) کار نمی‌کند.» (۲۵)

در مجموع، نظریات مارکسیستی با ارائه تصویر سه‌لایه‌ای از نظام بین‌الملل (لایه اول؛ دولت امپراتور، لایه دوم؛ قدرت‌های بزرگ درجه دو و همراه با نظم امپراتوری، لایه سوم؛ دولت‌های جهان سوم و ضعیف)، هر مفهوم موجود در ادبیات امپراتوری را در جای خاصی قرار می‌دهند. برای مثال، نظریاتی که بر کنترل غیر رسمی آمریکا بر دیگر کشورها و یا ساختاری که این کنترل را میسر ساخته تمرکز دارند، بیشتر بر روی لایه‌های اول و سوم (یعنی خود آمریکا و کشورهای جهان سوم) کار می‌کنند. در این میان، دیدگاه لیبرالی، فقط بر دو لایه برتر یعنی آمریکا و دیگر جوامع جهان اول متمرکز می‌شود.

و. ساختار نظام امپراتوری

اگر چه امپراتوری‌های قدیمی کاملاً متفاوت از آن چیزی هستند که ما اکنون به عنوان امپراتوری عصر حاضر از آنها یاد می‌کنیم و حتی بین امپراتوری‌ها هم بسیاری شبیه به یکدیگر نیستند، اما عمومی‌ترین تعاریف از امپراتوری، این نظام حکومتی را به عنوان نظام سیاسی چندقومیتی می‌شناسند که یکی از آنها بر دیگر جوامع سیاسی سلطه پیدا می‌کند و روابط بین مرکز و پیرامون، بخشی اساسی از این سیستم شمرده می‌شود.

اگر بخواهیم نظام امپراتوری را با دقت بیشتر معرفی کنیم، می‌توانیم دو ویژگی اساسی آن را اینگونه برشمریم: حکومت غیر مستقیم و قراردادهای نامتجانس.

۱. حکومت غیرمستقیم^۱

بیشتر امپراتوری‌ها، حاکمان محلی خود را از افراد بومی همان منطقه انتخاب می‌کرده‌اند. در اینجا، حکومت مستقیم به معنی آن است که حاکمان محلی، از مرکز و نه پیرامون، به منطقه اعزام شوند. در عین حال، میزان حکومت غیر مستقیم نیز می‌تواند در جای جای امپراتوری متفاوت باشد. بدین ترتیب، میزان اختیارات حاکم محلی می‌تواند بسیار محدود باشد و حاکمی دیگر در همه عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و غیره از اختیارات فراوان بهره‌مند شود. امپراتوری‌های غیررسمی، معمولاً به حاکمان محلی خود اختیارات فراوان می‌دهند و در واقع، این نخبگان محلی هستند که با داشتن پایگاه مستقل قدرت در سطح، محلی نقش حاکمان محلی نظام امپراتوری را بازی می‌کنند. (۲۶)

۲. قراردادهای نامتجانس^۲

رابطه بین مرکز و پیرامون و در کل، ساختار امپراتوری، همانند همه نظام‌های سیاسی، چیزی جز قرارداد نیست که در آن حقوق و وظایف طرفین به وسیله چانه‌زنی مشخص گردیده

1. indirect rule
2. hetrogenous contracting

است. نتیجه این چانه‌زنی می‌تواند چیزی مثل اجازه تأسیس پایگاه نظامی در «پیرامون»^۱ در عوض اجازه دسترسی به بازار «مرکز»^۲ باشد. امتیاز داده‌شده لزوماً هم‌سنگ امتیاز گرفته‌شده نیست. بنابراین، این رابطه عملاً غیرمتقارن است، ولی به هر حال، قرارداد می‌باشد. در واقع، می‌توان اینگونه عنوان کرد که در نظام امپراتوری، مجموعه‌ای از قراردادهای مختلف بسته می‌شوند. در نتیجه، در عین حال که یک پیرامون می‌تواند شدیداً زیر کنترل مرکز باشد، پیرامون دیگری ممکن است از آزادی‌های فراوان برخوردار شود. (۲۷)

بدین ترتیب، نظام امپراتوری حاصل ترکیب دو مؤلفه حکومت غیرمستقیم و قراردادهای نامتجانس است که در آن، از یک طرف، بین مرکز و حاکمان محلی و بین حاکمان محلی و بازیگران محلی، رابطه اقتدار وجود دارد و از طرف دیگر، رابطه سیاسی بین پیرامون‌ها کم و ضعیف است. با توجه به توضیحات پیشین و همچنین مدل‌های ارائه‌شده در نمودار ۲، می‌توان تفاوت‌های اساسی بین امپراتوری، هژمونی و تک‌قطبی را مشاهده کرد. در حالی که در نظام تک‌قطبی هیچ رابطه‌ای بین بازیگران وجود ندارد، در هژمونی همه بازیگران به نوعی به هم مربوطند؛ اما در امپراتوری، این فقط مرکز است که با پیرامون‌ها رابطه دارد و پیرامون‌ها هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند. در امپراتوری، نقش محوری و واسطه اصلی بر عهده مرکز است، ولی در هژمونی، قدرت برتر انحصار و ساطت را در اختیار ندارد. همچنین، در هژمونی، نقش واسطه‌گری که دولت‌های محلی در نظام امپراتوری بین مرکز و بازیگران محلی بازی می‌کنند، عملاً محو می‌شود. بدین ترتیب، دو ویژگی حکومت غیرمستقیم و قراردادهای نامتجانس، دو اصل اساسی امپراتوری و وجه اصلی تمایز بین امپراتوری و هژمونی هستند. در نظام امپراتوری، مرکز دارای چندین پیرامون است. در این نظام، قانون «تفرقه بیانداز و حکومت کن»، رکن اصلی استمرار حاکمیت مرکز و حفظ ثبات نظام می‌باشد؛ بدین معنی که مهمترین تهدید برای امپراتوری، شدت‌گرفتن تهدید و واردشدن در جنگ نیست؛ چرا که امپراتوری به لحاظ نظامی از همه برتر است. در عوض، تهدید ویرانگر آن است که آشوب و ناامنی در پیرامون‌های مختلف بروز کند و این ناامنی، به دیگر پیرامون‌ها نیز تسری یابد. بدین ترتیب،

1. periphery

2. core

جنگ فرسایشی مهمترین تهدید برای ثبات و انسجام امپراتوری محسوب می‌شود. (۲۸) از این‌رو، سیاست امپراتوری آن است که بین پیرامون‌ها هیچ رابطه‌ای نباشد و همه روابط فقط به مرکز ختم شوند.

نتیجه‌گیری

بیشتر اندیشمندان روابط بین‌الملل، تحت تأثیر غلبه واقع‌گرایی، اعتقاد داشته‌اند سلطه یک قدرت برتر در عرصه جهانی دوام نخواهد داشت. در عین حال، واقع‌گرایی بیان می‌کند که نظام بین‌الملل تک‌قدرت‌محور، به یکی از دو صورت تک‌قطبی و یا هژمونیک در خواهد آمد. در این نوشتار، علاوه بر معرفی این دو نوع نظام ایده‌آل، امپراتوری را به عنوان سومین نظام قابل طرح معرفی کردیم. معیار اصلی تمایز میان این سه نظام، علاوه بر منطبق حاکم بر روابط درونی نظام و منافع قدرت مسلط، ساختار شبکه اجتماعی و یا به عبارتی، جنس روابط اجتماعی حاصل از تعاملات بازیگران این نظام‌ها می‌باشد. بدین ترتیب، در نظام تک‌قطبی، منطق نظام آنارشیک است و هیچ رابطه‌ای میان بازیگران وجود ندارد. قدرت‌های کوچک‌تر نیز همواره به دنبال ایجاد موازنه علیه قدرت مسلط هستند. در نظام هژمونیک، از حالت آنارشی مطلق خارج می‌شویم و نظم برقرار می‌گردد. این نظم می‌تواند توسط یکی از تئوری‌های ثبات هژمونیک، نظم قانونی - نهادین و یا چرخش قدرت توضیح داده شود. در نظام هژمونیک، همه بازیگران با یکدیگر ارتباط دارند و قدرت مسلط، از نوعی مشروعیت برخوردار است. در امپراتوری، غلبه مهم‌تر از مشروعیت است. این نظام با دو ویژگی حاکمیت غیرمستقیم و قراردادهای نامتجانس با پیرامون‌های خود قابل شناسایی است. در اینجا، ساختار موجود، بیانگر روابطی است که صرفاً به مرکز ختم می‌شود و هیچ دو پیرامونی را به هم مرتبط نمی‌کند. بدین ترتیب، جنس حاکمیت و نوع و چگالی روابط، در دو نظام هژمونیک و امپراتوری اساساً با هم تفاوت دارند و در نتیجه، نظام هژمونیک چیزی متفاوت از نظام امپراتوری قلمداد می‌شود.

یادداشت‌ها

۱. جی. جان آیکنبری. *تنها ابرقدرت: هژمونی آمریکا در قرن ۲۱*، ترجمه عظیم فضلی پور، مؤسسه ابرار معاصر، تهران، ۱۳۸۳، ص ۲۳
۲. والتز. کنت، «واقعگرایی ساختاری پس از جنگ سرد»، در *تنها ابرقدرت*، پیشین، صص ۸۹-۸۱
3. William C Wohlforth. "The Stability of a Unipolar World", *International Security*, Vol. 24, No.1, Summer, 1999, pp.5-41, p.11.
4. Paul. T.V. "Soft Balancing in the Age of U.S Primacy", *International Security*, Vol.30, No.1, Summer 2006, pp.46-71.
5. Niall Ferguson. "Hegemony or Empire?" *Foreign Affairs*, September/October 2003.
6. Christopher Layne. "The Unipolar Illusion Revisited", *International Security*, Vol.31, No.2, Fall 2006, pp.7-41, at p.11.
7. *Ibid.*
8. *Ibid.*
9. *Ibid.*
10. *Ibid.*
11. Robert W. Cox, with Timothy Sinclair, *Approaches toward Order*, Cambridge: Cambridge University Press, 1996, p.151.
12. Robert W. Cox, "*Social Forces, States, and World Orders: Beyond International Relations Theory*", 1981, pp.102-106.
۱۳. آیکنبری، پیشین، ص ۲۶
۱۴. همان، صص ۲۷-۲۰
۱۵. همان.
16. www.irtheory.com/power transition theory
17. Daniel H. Nexon. And Thomas Wright, "What's at Stake in the American Empire Debate. *The American Political Science Review*, May 2007. pp. 253 – 271.
۱۸. هانس جی. مورگنتا، *سیاست میان ملت‌ها*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه، ۱۳۷۴، فصل پنجم.
19. Stephen Peter Rosen. "An Empire: if you can keep it", *The National Interest*, 71, Spring, 2003, pp 51-61.

۲۰. والتز، «واقع‌گرایی ساختاری»، در *تنها ابرقدرت*، پیشین، صص ۱۰۳ - ۵۵.

21. Rosen, *Op. Cit.*

22. *Ibid.*

23. John Ikenberry. "American Power and Empire of Capitalist Democracy", *Review of International Studies*. No. 27, 2001, p. 196.

24. John Ikenberry. "Illusion of Empire: Defining the New American Order", *Foreign Affairs*, 83 (2) 2004, p.146

25. Ferguson, *Op. Cit.*

26. Daniel H. Nexon and Thomas Wright, "What's at Stake in the American Empire Debate". *The American Political Science Review*, May 2007. pp. 253-271.

27. *Ibid.*

28. Rosen, *Op. Cit.*